

ع

رود، فریاد زد:
جنگل خواب و بیدار!
کاشکی، من به جای تو بودم
خلوتی داشتم، از زلال زمرد،
در چراغان شب های مهتاب،
بودم آئینه دار بهاران
سایه ساران میعاد یاران.

سرنوشت تو،
هر ساله از نو دمیدن
سرگذشت من،
از خود رمیدن
سراسیمه دائم دویدن
دویدن
دویدن

زین همه کوچی و رهسپاری،
من چه دارم، بجز بوجی و بی قراری؟
وه، که يك لحظه جانم نیاسود!

هیچ کس را خبر،
از دل دیگری نیست.
کیست گوید، که آن رهگذر،
هست؟ یا بود؟

آن که در سایه ها پرسه می زد،
از خود آهسته پرسید
من که ام؟
رود؟
جنگل؟
هر دو با هم؟
جنگل و رود؟ جنگل و رود؟

ژاله اصفهانی - لندن ۱۳۷۰

شعری از کتاب

«موج در موج»

ژاله اصفهانی

که به تازگی انتشار یافته است

جنگل

و

رود

گفت جنگل به رود خروشان
کاشکی چون تو بودم
روز و شب در سفر، در تماشا،
راهی بپهنه پاك دریا
بستر روشن آب.
در تن زندگی،
جان پرشور بی تاب.
نور فیروزه فام روانه.
جاری جاودانه ...

من چه ام؟
يك اسیر زمین گیر
در سکوت ابد،
می شوم پیر،
می شوم زرد،
می شوم خشک،
می شوم مشت خاکستر سرد،
دیر یا زود!